

استالینیزم - محصول جامعه‌ی کهن

روسیه بزرگ‌ترین جهش را در تاریخ انجام داد، جهشی که متریقی‌ترین نیروهای کشور، بیان خود را در آن یافتند. حال، در ارتجاع کنونی، که دامنه‌ای متناظر با وسعت انقلاب دارد، عقب‌ماندگی انتقام خود را می‌گیرد. استالینیزم تبلور این ارتجاع است. توحش تاریخ جامعه‌ی کهن روسیه، بر پایه‌های اجتماعی جدید، تنفرانگیزتر از سابق است، زیرا مجبور است خود را در پشت دورویی در تاریخ بی‌سابقه‌ای پنهان کند.

لیبرال‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های غرب، که انقلاب اکتبر آنان را نسبت به افکار پوسیده‌شان دچار تردید کرده بود، حالا احساس می‌کنند که جان تازه‌ای گرفته‌اند. غانقاریای اخلاقی بوروکراسی شوروی در نظر آنان تجدید حیثیت لیبرالیزم است. دفاتر کلیشه‌های قدیمی باز می‌شوند: "هر دیکتاتوری‌ای نطفه انحطاطش را در خود دارد"، "فقط دموکراسی ضامن رشد شخصیت است"، و غیره. قرار دادن دموکراسی در مقابل دیکتاتوری، و از جمله در این جا محکوم کردن سوسیالیسم به نفع رژیم بورژوائی، از لحاظ تئوری آن قدر آغشته به جهل و بی‌اصولی است که آدم مبهوت می‌ماند. عفونت استالینیستی، که یک واقعیت تاریخی است، در مقابل دموکراسی - که یک تجرید ماوراء تاریخی است - گذاشته می‌شود. معذالک دموکراسی هم دارای تاریخی است که در آن هیچ کمبود عفونت احساس نمی‌شود. برای مشخص کردن بوروکراسی شوروی ما لغات "ترمیدور" و "بناپارتیزم" را از تاریخ

بورژوا دموکراسی به عاریت گرفته ایم، زیرا- باشد که این مورد توجه نگره پردازان عقب مانده لیبرال قرار گیرد- دموکراسی به هیچ وجه از طریق راه های دموکراتیک به دنیا نیامد. تنها یک فکر عامی می تواند خود را به این استدلال دل خوش کند که بناپارتیزم "فرزند طبیعی" ژاکوبینیزم^۱ است، یعنی مجازات تاریخی ای است برای تخطی از دموکراسی، و غیره. بدون کیفری که ژاکوبین ها در مورد فنودالیزم به اجرا گذاشتند، دموکراسی بورژوائی مطلقاً غیرقابل تصور می بود. قرار دادن مراحل مشخص تاریخی ژاکوبینیزم، ترمیدور، بناپارتیزم، در مقابل انتزاع ایده آلی شده ی "دموکراسی" همان قدر شیرانه است که قرار دادن درد زایمان در مقابل نوزاد زنده.

استالینیزم هم، به نوبه ی خود، انتزاعی از "دیکتاتوری" نیست، بلکه واکنش بوروکراتیک عظیمی است بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب مانده و منفرد. انقلاب اکتبر مزایا را ملغی کرد، به نابرابری های اجتماعی اعلان جنگ داد، خود حاکمیت زحمت کشان را جانشین بوروکراسی کرد، دیپلماسی سرّی را از میان برد و کوشید تمام روابط اجتماعی را کاملاً آشکار بنماید. استالینیزم نفرت انگیزترین اشکال مزایا را دوباره برقرار کرد، به نابرابری ها سرشتی تحریک کننده داد، فعالیت مستقل توده ها را با استبداد پلیسی خفه نمود، اداره امور را به انحصار الیگارشسی کرملین در آورد، و قدرت پرستی را به نحوی زنده کرد که حتی سلطنت مطلقه هم جرأت خواب دیدنش را نداشت.

^۱ - ژاکوبینیزم Jacobinism ژاکوبین ها رادیکال ترین جناح در انقلاب کبیر فرانسه بودند. از سرنگونی گیرونده Gironde در سال ۱۷۹۱ تا ماه ترمیدور ۱۷۹۴ در رهبری جنبش انقلابی بودند. در این ماه توسط جناح ارتجاعی برانداخته شدند.

ارتجاع اجتماعی، به هر شکلی که باشد، مجبور است به هدف های حقیقی اش نقاب بزند، هر چه گذار از انقلاب به ارتجاع سخت تر باشد، به همان درجه وابستگی ارتجاع به سنت های انقلاب بیشتر است، یعنی هر چه ترسش از توده ها بیشتر باشد- بیشتر مجبور است برای مبارزه با نمایندگان انقلاب به دروغ بافی و پرونده سازی متوسل شود. پرونده سازی های استالینیستی میوه های "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکی نیست؛ بلکه مانند تمام حوادث مهم تاریخی، محصول مبارزات مشخص اجتماعی است. و آن هم از خائنانه ترین و شدیدترین نوع آن، یعنی: مبارزه اشرافیتی نوحاسته علیه توده هائی که به قدرتش رساندند.

همانا فقر فکری و اخلاقی بی حد و حصری لازم است که اخلاقیات پلیسی ارتجاعی استالینیزم با اخلاقیات انقلابی بلشویک ها یکی دانسته شود. حزب نئین دیگر مدت ها است که وجود ندارد- حزب در بین مشکلات داخلی و امپریالیزم جهانی متلاشی شد. به جای آن بوروکراسی استالینیستی، مکانیزم انتقال امپریالیزم، ظهور کرد. بوروکراسی هم کاری طبقاتی را در سطح جهانی جایگزین مبارزه ی طبقاتی کرد و سوسیال پاتریوتیزم را به جای انترناسیونالیزم قرار داد. برای این که حزب حاکم را برای خدمت به ارتجاع آماده کند، بوروکراسی از طریق اعدام انقلابیون و به عضویت در آوردن مقام پرست ها ترکیب حزب را "نو کرد".

هر ارتجاع، آن عناصری از گذشته ی تاریخی را که انقلاب کوبیده ولی موفق به از بین بردنشان نشده است، احیاء تغذیه و تقویت می کند. روش های استالینیزم تمام شیوه های تقلب، بی رحمی و پلیدی را که مکانیزم کنترل در تمام اجتماعات طبقاتی از جمله دموکراسی هستند، به شدیدترین درجات، به

بالاترین حد کمال و در عین حال تا به مرز بی معنایی رسانده است. استالینیزم لخته‌ی واحدی است از تمام زشتی‌های دولت آن‌طور که تاریخ به وجودش آورده است، و شریرانه‌ترین کاریکاتور و نفرت‌انگیزترین شکل این دولت است. وقتی نمایندگان جامعه‌ی کهن، پارسا منشانه، یک تجرید دموکراتیک عقیم را در مقابل غانقاریای استالینیزم قرار می‌دهند، کاملاً حق داریم به آن‌ها، هم چنان که به تمام جامعه‌ی کهن، سفارش کنیم که نگاهی دقیق به تصویرشان در آئینه‌ی تاب برداشته‌ی ترمیدور شوروی بیندازند. درست است که «گ-پ-او» از حیث علنی بودن جنایاتش دست تمام رژیم‌های دیگر را از پشت بسته است. ولی این در اثر دامنه‌ی عظیم حوادثی است که روسیه را تحت نفوذ یأس آورنده‌ی امپریالیزم جهانی تکان می‌دهد.

در میان لیبرال‌ها و رادیکال‌ها کم نیستند افرادی که شیوه‌های تفسیر ماتریالیستی حوادث را آموخته‌اند و خود را مارکسیست حساب می‌کنند. ولی این امر ممانعت از این نمی‌کند که این اشخاص همان روزنامه‌نگاران، پروفیسورها و سیاستمداران بورژوا باقی بمانند. البته یک بلشویک بدون شیوه‌ی ماتریالیستی، از جمله در جرگه‌ی اخلاق هم، غیرقابل تصور است. ولی برای او این شیوه به درد صرفاً تفسیر وقایع نمی‌خورد، بلکه در خدمت به وجود آوردن حزب انقلابی پرولتاریاست. انجام این تکلیف بدون استقلال کامل از بورژوازی و اخلاقیاتش غیرممکن است. لیکن امروزه، افکار عمومی بورژوایی در واقع به‌طور کامل بر جنبش کارگری رسمی مسلط است، از ویلیام گرین در آمریکا گرفته تا لئون بلوم و موریس تورز در فرانسه و گارسیا

الیور در اسپانیا^۲. در این واقعیت است که خصلت ارتجاعی عصر حاضر روشن ترین بیان خود را می یابد.

یک مارکسیست انقلابی نمی تواند به مأموریت تاریخی خود نزدیک شود مگر آن که اخلاقاً از افکار عمومی بورژوائی و عمال آن در میان پرولتاریا بریده باشد. این بریدن، شهادت اخلاقی ای لازم دارد سوای شهادتی که در جلسات برای دهان باز کردن و فریاد زدن "مرگ بر هیتلر"، "مرگ بر فرانکو"! کفایت می کند. دقیقاً این بریدن قاطعانه، کاملاً آگاهانه و تغییر ناپذیر بلشویک ها از فلسفه ی اخلاقی محافظه کار بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی است که جمله پردازان دموکراتیک، پیغمبران سالی و قهرمانان کریدورهای (پارلمان) را به نحوی مرگ آسا می ترساند. شکایت شان از "فقدان اصول اخلاقی" بلشویک ها از همین جا ناشی می شود.

این را که آن ها اخلاق بورژوائی را با اخلاق "به طور کلی" یکی قلمداد می کنند، شاید بتوان به بهترین وجهی در چپ ترین جناح خرده بورژوازی، و دقیقاً در احزاب میانه گرای به اصطلاح دفتر لندن مشاهده کرد. از آن جایی که این سازمان برنامه ی انقلاب پرولتری را "به رسمیت می شناسد"، شاید در اولین نگاه اختلافات ما با آن فرعی به نظر برسد. ولی در واقع "به رسمیت شناختن" شان به پیشیزی نمی ارزد، چون آنان را به چیزی متعهد نمی کند. آن ها انقلاب پرولتاریا را "قبول ندارند" به همان گونه که هم مسلکان کانت

^۲ - ویلیام گرین William Green (۱۹۲۵-۱۸۷۳) رئیس محافظه کار AFL. موريس تورز Maurice Thorez (۱۹۶۴-۱۹۰۰) در اواسط دهه ی ۱۹۲۰ از جانب داران عقاید اپوزیسیون چپ بود، ولی بعداً از مهم ترین استالینیست ها در فرانسه شد، از تمام چپ و راست روی های کمینترن دفاع می کرد و بالاخره پس از جنگ جهانی دوم در کابینه دوگل وزیر شد. گارسیا الیور Jose Garcia Oliver (- ۱۹۰۱) از رهبران دست راستی انارشویست اسپانیایی که با استالینیست ها در خرد کردن جناح انقلابی Loyalists هم کاری کرد و در کابینه کابالرو Caballero وزیر دادگستری بود.

حکم مطلق را قبول داشتند، یعنی به عنوان یک اصل مقدس، لیکن غیرقابل اجرا در زندگی روزمره. در جرگه‌ی سیاست عملی آن‌ها با بدترین دشمنان انقلاب (رفرمیست‌ها و استالینیست‌ها) برای مبارزه علیه ما متحد می‌شوند. افکار آن‌ها آغشته به دورویی و کذب است. اگر این میانه‌گرایان، بر طبق یک قاعده‌ی کلی، عنان جنایات را خود به دست نمی‌گیرند، فقط به این علت است که آن‌ها، برای همیشه، در سوراخ و سنبه‌های سیاست باقی مانده‌اند: این‌ها به عبارتی آفتابه‌دزدان تاریخ‌اند. به همین دلیل خودشان را موظف به احیاء جنبش کارگری با اخلاقیاتی جدید حساب می‌کنند.

در چپ‌ترین جناح این انجمن اخوت "چپ‌گرا" گروهی کوچک و از نظر سیاسی کاملاً بی‌اهمیت از مهاجران آلمانی قرار دارد که مجله‌ی راه نو (Weg Neuer) را منتشر می‌کنند. بیانیید گوش‌های خود را تیز کنیم و از نزدیک به سخنان این محکوم‌کنندگان "انقلابی" فقدان اصول اخلاقی بلشویک‌ها گوش فرا دهیم. راه نو با لحن مدح‌آمیز دو پهلوئی می‌نویسد که بلشویک‌ها بر دیگر احزاب این مزیت مشخصه را دارند که دورو نیستند. این‌ها آشکارا آن‌چه که دیگران به سکوت در عمل به کار می‌بندد، یعنی اصل "هدف وسیله را توجیه می‌کند"، را اعلام می‌کنند. ولی بر طبق معتقدات راه نو چنین حکم "بورژوائی" با یک "جنبش سوسیالیستی سالم" ناسازگار است. "برخلاف آن‌چه که لنین هنوز عقیده داشت، دروغ و بدتر از دروغ وسایل مجاز برای مبارزه نیستند". کلمه‌ی "هنوز" در این جا از قرار معلوم یعنی این‌که لنین، فقط چون قبل از این کشف راه نو در گذشت، نتوانست بر او هام خود فائق آید.

در فرمول "دروغ و بدتر از دروغ"، "بدتر"، از قرار معلوم، به معنی قهر، قتل و غیره است. چون، در شرایط معادل، قهر بدتر از دروغ است و قتل حدنهائی قهر است. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که دروغ و قهر و قتل با یک "جنبش سالم سوسیالیستی" ناسازگارند. پس تکلیف ما با انقلاب چیست؟ جنگ داخلی بی‌رحمانه‌ترین جنگ هاست. این جنگ، صرف نظر از قهری که بر اشخاص کاملاً اعمال می‌کند، با توجه به تکنیک‌های معاصر، بدون کشته شدن پیرمردان و پیرزنان و کودکان قابل تصور نیست. آیا لازم است نمونه‌ی اسپانیا را یادآوری کنیم؟ تنها جواب ممکنه‌ی "دوستان" اسپانیای جمهوری خواه چنین است: جنگ داخلی بهتر از بردگی فاشیستی است. اما این جواب کاملاً صحیح، معنایش فقط این است که هدف (دموکراسی یا سوسیالیسم) در برخی شرایط وسانلی مثل قهر و کشتار را توجیه می‌کند. دروغ که دیگر قابلی ندارد! بدون دروغ جنگ همان قدر غیرقابل تصور است که ماشین بدون روغن. حکومت بارسلونا، برای این که حتی جلسه‌ی کرتس^۳ (اول فوریه ۱۹۳۸) را از بمباران فاشیست‌ها محافظت کند بارها روزنامه‌نگاران و اهالی را عمداً فریب داد. آیا می‌توانست کار دیگری بکند؟ هر کس هدف (پیروزی بر فرانکو) را می‌خواهد، باید وسایل آن را، یعنی جنگ داخلی با تمام دهشت‌ها و جنایاتش را هم قبول کند.

معذالک، آیا باید دروغ و قهر را "فی النفسه" محکوم کرد؟ البته، حتی همان طور که جامعه‌ی طبقاتی‌ای که زاینده‌ی آن‌ها است، محکوم می‌شود. جامعه‌ی فارغ از تضادهای اجتماعی طبیعتاً جامعه‌ی خواهد بود خالی از دروغ و قهر. لیکن برای ساختن پلی به طرف آن جامعه هیچ وسیله‌ی ای به جز

^۳ - کرتس Cortes مجلس نمایندگان اسپانیا.

وسایل انقلابی، یعنی قهرآمیز، وجود ندارد. انقلاب، خود یکی از محصولات جامعه‌ی طبقاتی است و الزاماً از این جامعه نشان‌ها دارد. از نقطه نظر "اخلاق جاودانی" طبیعی است که انقلاب "ضد اخلاقی" است. ولی این مطلب فقط به این معنی است که اخلاقیات ایده آلیستی ضدانقلابی است، یعنی در خدمت استثمارگران قرار دارد.

ممکن است فیلسوفی که غافل گیر شده است بگوید "لیکن جنگ داخلی یک استثنای تأسف آور است. اما در زمان صلح یک جنبش سالم سوسیالیستی باید بتواند بدون دروغ و قهر کار خود را پیش برد." این چنین جوابی نشان دهنده‌ی چیزی جز یک گریز مذبحخانه نیست. بین مبارزه‌ی طبقاتی "مسالمت آمیز" و انقلاب هیچ مرز غیرقابل نفوذی وجود ندارد. هر اعتصاب شکل منقبض تمام عناصر جنگ داخلی را در خود نهفته دارد. هر طرف می‌کوشد که طرف مقابل را با تصویری اغراق آمیز از قاطعیت اش در مبارزه و منابع مادیش تحت تأثیر قرار دهد. سرمایه داران به کمک مطبوعات شان، عمال و جاسوسان شان، در ارباب و تضعیف روحیه‌ی اعتصاب کنندگان می‌کوشند. از طرف مقابل پیکت‌های^۴ کارگران، در جاهانی که اقتناع بی فایده است، مجبور به توسل به زور می‌شوند. بنابر این "دروغ و بدتر از دروغ" جزئی جدائی ناپذیر از مبارزه‌ی طبقاتی حتی در ابتدائی ترین شکل آن است. صرفاً باید اضافه کرد که خود مفهوم حقیقت و دروغ زانیده تضادهای اجتماعی است.

^۴ - پیکت Picket صف کارگران اعتصاب کننده یا سایر معترضین که برای جلوگیری از شکسته شدن اعتصاب و یا اعتراض در مقابل کارخانه و یا مؤسسات دولتی تجمع یا تظاهر می‌کنند.

انقلاب و رسم گروگان ها

استالین بعد از اعدام مخالفین اش در لوای اتهامات دروغ، فرزندان آنان را نیز دستگیر کرده، تیرباران می کند. استالین با استفاده از رسم گروگان گرفتن افراد خانواده، دیپلمات های شوروی را که به خود اجازه دادند در خطا ناپذیری یاکودا و یژوف کوچک ترین شکی ابراز دارند مجبور می کند به کشور باز گردند. اخلاقیون راه نو گوشزد این موضوع را به موقع به جا دانستند که تروتسکی "هم" در سال ۱۹۱۹ قانونی در مورد گروگان گیری پیشنهاد کرد. لیکن این جا لازم است عیناً نقل قول کنیم: "توقیف خویشاوندان بی گناه از طرف استالین وحشی گری تنفرانگیزی است. ولی وقتی توسط تروتسکی هم (سال ۱۹۱۹) دستور داده شد، باز هم یک عمل وحشیانه بود." این جا همان آدم اخلاقی ایده آلیستی با تمام زیباییش در جلوی رویمان قرار دارد. ضوابط وی همان قدر کاذب هستند که قواعد بورژوا دموکراسی هر دو حالت برابر فرض شده اند حال آن که در واقعیت کوچک ترین تشابهی بین این دو وجود ندارد.

در این جا روی این واقعیت تکیه نمی کنیم که تصویب نامه ۱۹۱۹ تقریباً در مورد هیچ یک از اقوام فرماندهانی که خیانت شان نه تنها تلفات جانی هنگفتی به بار آورده، بلکه خود انقلاب را تهدید به نابودی می کرد، منجر به اعدام نشد. مسأله نهایتاً ربطی با این ندارد. اگر انقلاب از همان ابتدا کمتر از این سخاوتمندی های بی مورد نشان داده بود، جان صدها هزار تن از کف نمی رفت. به هر حال من مسئولیت کامل تصویب نامه ۱۹۱۹ را به عهده می گیرم. این اقدامی بود لازم برای مبارزه با ستم گران. فقط در محتوای تاریخی مبارزه است که توجیه تصویب نامه و به طور کلی توجیه تمامی جنگ

داخلی نهفته است، جنگی که می‌توان آن را نیز، و نه بی‌دلیل، "وحشی‌گری تنفرانگیز" نامید.

کشیدن تصویر آبراهام لینکلن با بال‌های سفید کوچولو را به عهده‌ی امیل لودویگ^۶ و هم‌قطارانش واگذار می‌کنیم. اهمیت لینکلن در آن بود که از به‌کار بردن شدیدترین وسایلی، اگر انجام هدف بزرگ تاریخی ناشی از تکامل ملت جوان آمریکا آن را لازم می‌ساخت خودداری نکرد. مسأله حتی این نیست که ببینیم کدام یک از طرفین متخاصم تلفات بیشتری را تحمل کرد یا وارد آورد. تاریخ‌گزارهای مختلفی برای اندازه‌گیری بی‌رحمی جنوبی‌ها و بی‌رحمی شمالی‌ها در جنگ (داخلی آمریکا) دارد. تمنا داریم خواجه‌گان توسری خورده دیگر نیابند ادعا کنند که برده‌داری که با حیله و قهر برده‌ای را به زنجیر می‌کشد، در پیش دادگاه اخلاقی هم تراز برده‌ای است که با حیله و قهر زنجیرش را پاره می‌کند.

وقتی کمون پاریس در خون غرقه شده بود و ارادل مرتجع سراسر دنیا درفش آن را به کثافت بهتان و افترا کشیدند، کم نبودند دموکرات‌های بی‌فرهنگی که هم‌زمان با ارتجاع کموناردها را بدنام می‌کردند، زیرا آن‌ها ۶۴ گروگان و در رأس آن‌ها اسقف پاریس را تیرباران کردند. مارکس در دفاع از این عمل خونین کمون لحظه‌ای تردید نکرد. در بخش نامه‌ی شورای کل بین‌الملل اول که چون آتشفشان خروشاتی می‌جوشد، مارکس ابتدا متذکر می‌شود که بورژوازی در مبارزه علیه مردم مستعمرات و توده‌های زحمت‌کش خود از گروگان‌گیری استفاده می‌کند. سپس او به اعدام سیستماتیک دستگیر شدگان کمون به دست مرتجعین دیوانه اشاره کرده، ادامه

^۶ - امیل لودویگ Emil Ludwig (۱۹۴۸-۱۸۸۱) روزنامه‌نگار و بیوگرافی‌نویس آلمانی.

می دهد: "... کمون، برای نجات جان شان (جان دستگیر شدگان) مجبور شد به رسم پروسی گرفتن گروگان متوسل شود. تاوان زندگی این گروگان ها، از آن جا که ورسائی ها به تیرباران زندانیان شان ادامه می دادند چندین برابر داده شده بود. چگونه ممکن بود پس از دریای خونی که نظامیان مک ماهون^۶ برای جشن گرفتن ورودشان به پاریس راه انداختند، هنوز هم به گروگان ها دست نزد؟ آیا حتی این آخرین وزنه در مقابل درندگی بی حد و حساب حکومت بورژوائی- گروگان گرفتن- هم می بایست تبدیل به سرابی شود؟ بدین ترتیب مارکس از اعدام گروگان ها دفاع کرد، اگر چه در شورای کل در پشت سر او امثال فدربراکوی ها، نورمن توماس ها و اتوبائرها کم نبودند. لیکن خشم پرولتاریای جهان در برابر درنده و خونی های ورسائی ها به حدی بود که اخلاقیون ارتجاعی و چرندباف ترجیح دادند تا فرارسیدن فرصت مناسب تری سکوت اختیار کنند و افسوس که این فرصت به زودی دست داد. تنها پس از پیروزی قطعی ارتجاع بود که اخلاقیون خرده بورژوا، هم راه با بوروکرات های اتحادیه های کارگری و عبارت پردازان آنارشیست، بین الملل اول را نابود کردند.

وقتی انقلاب اکتبر، در مقابل نیروهای متحد امپریالیزم در یک جبهه ی ۸۰۰۰ کیلومتری از خود دفاع می کرد، کارگران تمام دنیا با چنان هم دردی پرشوری جریان مبارزه را دنبال می کردند که محکوم کردن "توحش تنفرانگیز" رسم گروگان گیری در جلسات آن ها بسیار مخاطره آمیز بود. انحطاط کامل دولت شوراهای و پیروزی ارتجاع در چندین کشور لازم بود تا

^۶ - مک ماهن Mac Mahon (۱۸۹۳-۱۸۰۸) ژنرال و سیاست مدار ارتجاعی فرانسوی. در سال ۱۸۷۱ فرمانده قشونی بود که کمون پاریس را با وحشی گری بی سابقه ای خرد کرد. از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۹ رئیس جمهور فرانسه بود.

این اخلاقیون بتوانند سر از سوراخ هایشان به در آورند... و به یاری استالین شتابند. اگر راست است که اختناقی که از امتیازات اشرافیت جدید محافظت می‌کند، همان ارزش اخلاقی را داراست که اقدامات انقلابی در مبارزه آزادی بخش، پس استالین کاملاً حقانیت دارد، اگر... اگر انقلاب پرولتری کلاً محکوم نشده باشد.

حضرات اخلاقیون، در حالی که به دنبال نمونه‌های خلاف اخلاق در حوادث جنگ داخلی روسیه می‌گردند، در عین حال خود را مجبور می‌یابند که چشمان‌شان را به روی این واقعیت ببندند که انقلاب اسپانیا هم رسم گروگان‌گیری را به هم راه آورد، دست کم در طول آن دوره ای که یک انقلاب راستین توده‌ها بود. اگر این محکوم‌کنندگان جرأت حمله به کارگران اسپانیایی را به خاطر "وحشی‌گری تنفرانگیز"شان ندارند، فقط به خاطر آن است که خاک شبه جزیره پیرنی هنوز برای آن‌ها خیلی داغ است. به طور قابل ملاحظه‌ای راحت‌تر است که به سال ۱۹۱۹ برگردند. این دیگر جزو تاریخ شده است، سال خوردگان فراموش کرده‌اند و جوانان هم هنوز آن را فرا نگرفته‌اند. به همین دلیل است که زاهد نمایان از هر قماشی با چنین اصراری به کرنش‌تات و ماخنو^۷ رجعت می‌کنند. برای تراوشات اخلاقی در این جا راه گریزی وجود دارد!

^۷ - کرنش‌تات Kronstsd - روز اول مارس ۱۹۲۱، ملوانان کرنش‌تات، قلعه نظامی حومه پتروگراد، علیه حکومت شوروی به قیام مسلحانه دست زدند. خواست‌های اصلی آن‌ها انتخابات جدید شوراهای و لغو تک-حزبی حزب کمونیست بود. کلیه اقدامات دولت برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات از راه مذاکره به نتیجه نرسید. حکومت شوروی از ملوانان کرنش‌تات خواست که اسلحه خود را به زمین بگذارند و از انضباط حکومت فدرال پیروی کنند، ولی قیام‌کنندگان نپذیرفتند. حکومت شوروی از نظر اهمیت استراتژیک کرنش‌تات برای دفاع از پتروگراد، لازم دید که کرنش‌تات را تحت انضباط در آورد. چند روز بعد، این قیام به دست سربازان پتروگراد خوابانده شد.

"اخلاقیات کفیرها"^۸

نمی شود بر سر این که تاریخ راه باریکه های ظالمانه ای را انتخاب می کند با اخلاقیون موافقت نکرد. ولی از این امر چه نوع نتیجه ای برای فعالیت عملی می توان گرفت؟ لنو تولستوی توصیه می کرد که از تعهدات اجتماعی چشم ببوشیم و در به کمال رساندن خود بکوشیم. مهاتما گاندی پند می دهد که شیر بز بنوشیم. افسوس که اخلاقیون "انقلابی" راه نو پا را از این دستورالعمل ها چندان فراتر نگذاشته اند. آن ها این گونه موعظه می کنند: "باید خود را از دست اخلاقیات کفیرها، که برایشان فقط آن چه دشمن می کند غلط است، آزاد کنیم..." چه پندعالی ای! "باید خود را آزاد کنیم..." تولستوی توصیه می کرد که علاوه بر این خود را از گناهان نفس برهائیم. لیکن، آمار موفقیت سفارشات او را نشان نمی دهد. آدمک های میانه گرای ما در ترفیع خودشان به اخلاقیات ماوراء طبقاتی در یک جامعه ی طبقاتی توفیق حاصل کرده اند. اما تقریباً ۲۰۰۰ سال از وقتی که اعلام شد: "دشمنانتان را دوست بدارید"، "گونه ی دیگر را هم (برای سیلی خوردن) بگردانید" گذشته است. با وجود این حتی پدر مقدس هم تاکنون از نفرتی که از دشمنانش دارد "خود را رها" نکرده است. حقا که شیطان، دشمن نوع بشر، نیرومند است!

به عقیده ی این آدمک های رقت انگیز، اعمال استثمارگران و استثمارشدگان را با معیارهای مختلف سنجیدن، مساوی با قرار گرفتن در سطح "اخلاق کفیرها" است. اولاً، این چنین اشارات حقارت آمیزی به کفیرها

ماخنو Nestor Makhno (۱۹۳۴ - ۱۸۸۴) رهبر گروه های دهقانی بود که علیه اشغال ارتش آلمان و ارتجاعیون اوکرائینی در اوایل جنگ داخلی در روسیه می جنگید، ولی از حدود ۱۹۱۹ به بعد علم مخالفت با شوراهای برداشت و بالاخره در سال ۱۹۲۱ سرکوب شد.
^۸ - کفیرها Kaffirs - قبیله ای در آفریقای جنوبی.

در شأن قلم "سوسیالیست‌ها" نیست. آیا واقعاً اخلاقیات کفیرها این قدر بد است؟ دایره‌المعارف بریتانیا در این مورد چنین می‌گوید:

"آن‌ها، در روابط اجتماعی و سیاسی شان، فهم و شعور زیادی از خود نشان می‌دهند؛ بی‌نهایت شجاع، جنگ‌جو و میهمان‌نوازند. تا وقتی که در اثر تماس با سفیدپوستان آنان شکاک، انتقام‌جو و دزد نشده بودند و علاوه بر این بسیاری از عیوب اروپائیان را فرا نگرفته بودند، آن‌ها شرافتمند و حقیقت‌جو بودند." جز این نمی‌توان نتیجه گرفت که مبلغین سفیدپوست، موعظه‌کنندگان اخلاقیات جاودانی، در به فساد کشاندن کفیرها سهیم بودند.

اگر به یک کفیر زحمت کش بگویند که کارگران در نقطه‌ای از کره‌ی ما به پا خاستند و استثمارگران خود را غافل‌گیر کردند، خیلی خوشحال خواهد شد. از طرف دیگر متأثر می‌شود اگر بفهمد که ستم‌گران در فریب دادن ستم‌دیدگان توفیق یافته‌اند. کفیری که مبلغین تا مغز استخوان فاسدش نکرده باشند، هرگز حاضر نخواهد شد یک نوع قاعده اخلاقی تجریدی را در مورد ستم‌گران و ستم‌دیدگان به کار برد. با این وصف اگر برایش توضیح دهند، به آسانی خواهد فهمید که نقش این قواعد تجریدی جلوگیری از عصیان ستم‌دیدگان علیه ستم‌گران شان است.

چه تصادف آموزنده‌ای! مبلغین راه‌نو برای تهمت زدن به بلشویک‌ها مجبور شدند در عین حال به کفیرها افترا بزنند؛ به علاوه، در هر دو حالت، این تهمت در مسیر دروغ‌های رسمی بورژوائی جریان پیدا می‌کند: علیه انقلابیون و علیه نژادهای غیرسفیدپوست. نخیر، ما کفیرها را به تمام مبلغین روحانی و دنیوی ترجیح می‌دهیم! به هر حال لزومی ندارد که به خرده‌گیری‌های اخلاقی انقلابیون راه‌نو و سایر این بن‌بست‌ها پُربهاء دهیم.

نیات این مردم آن قدرها بد نیست. ولی علی رغم نیات، آن ها اهرم هائی هستند در خدمت مکانیزم ارتجاع. در زمانی چون اکنون که احزاب خرده بورژوا که خود را به بورژوازی لیبرال یا سایه آن می چسبانند (سیاست "جبهه خلق")، پرولتاریا را فلج می کنند و راه را برای فاشیسم می گشایند (اسپانیا، فرانسه،...)، بلشویک ها، یعنی مارکسیست های انقلابی در افکار عمومی بورژوا سخت نفرت انگیز می شوند. فشار سیاسی اصلی در دوران ما از راست به چپ تغییر مکان می دهد. در تحلیل نهائی، تمام وزن ارتجاع به روی شانه های یک اقلیت کوچک انقلابی سنگینی می کند. این اقلیت انترناسیونال چهارم است. **IennemiViola** دشمن همین است.

استالینیزم در مکانیزم ارتجاع صاحب مناصب بالای بسیاری است. تمام گروه های جامعه بورژوا، از جمله آنارشیست ها، از کمک آن در مبارزه علیه انقلاب پرولتری استفاده می کنند. در عین حال، دموکرات های خرده بورژوا سعی می کنند تا دست کم پنجاه درصد از زندگی جنایات متحد مسکونی شان را به گردن اقلیت سازش ناپذیر انقلابی بیندازند. معنی اصطلاح "تروتسکیزم و استالینیزم هر دو یکی هستند"، که اکنون مد روز شده است، نیز از همین جا سرچشمه می گیرد. با این ترتیب دشمنان بلشویک ها و کفیرها در افترا زدن به حزب انقلاب به ارتجاع یاری می دهند.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱